

انجیل

به روایت یهودها

مصطفی عزیزی

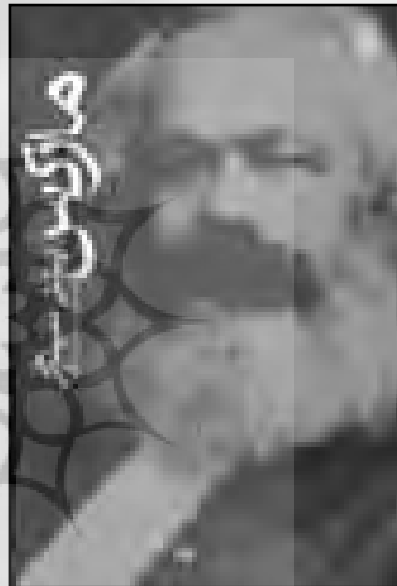
چکیده:

ترجمه روان و دلنشین کتاب مارکس نوشته پیتر سینگر شاید تنها خصوصیت مثبتی باشد که بتوان برای آن قائل شد. این کتاب نه تنها کمکی به شناخت اندیشه‌های مارکس نمی‌کند بلکه ای بسا برای خواننده ناآشنا یا کم‌آشنا گمراه‌کننده نیز باشد. یادداشت یک صفحه‌ای نویسنده خطاب به خواننده ایرانی گواه این مدعاست که در آن نویسنده خود را از ارائه دلیل برای ادعاهایش بی‌نیاز دانسته و آن جا هم که دلیلی به دست داده دلایلی مغشوش و نادرست عرضه کرده است. این همه بدفهمی از اندیشه مارکس بیش از آن که به قوای دماغی مربوط باشد ظاهراً از جایگاه طبقاتی برمی‌خیزد.

کتاب **مارکس** نوشته پیتر سینگر با ترجمه‌ی بسیار روان و دل‌نشین محمد اسکندری را چندی پیش طرح نو منتشر کرد. آن چه درباره‌ی ترجمه‌ی این کتاب گفته شد شاید تنها خصوصیت مثبتی باشد که بتوان درباره‌ی کل کتاب گفت! بی‌شک آشنایی با یک فیلسوف و اقتصاددان بزرگ قرن نوزدهمی که اندیشه‌هایش تمام قرن بیستم را تحت شعاع قرار داده است همیشه برای هر متفکری فرض است و ترجمه و انتشار کتاب‌هایی که بتواند ما را با اندیشه‌های این تاریخ‌سازان آشنا کند یک ضرورت، اما متأسفانه کتاب **مارکس** نوشته پیتر سینگر نه تنها کمکی به شناخت اندیشه‌های مارکس نمی‌کند بل که ممکن است خواننده ناآشنا یا کم‌آشنا با اندیشه‌های مارکس را گمراه کرده به او مارکسی را معرفی کند که اساساً وجود ندارد و ساخته و پرداخته‌ی نویسنده است. برای نشان دادن این مدعا و برای مطول نشدن این مقاله اجازه دهید فقط یادداشت یک صفحه‌ای نویسنده خطاب به خواننده‌ی ایرانی را مورد بررسی قرار دهیم:

ایشان ضمن ارزشمند دانستن نقد مارکس از سرمایه‌داری در خصوص اثرات بیگانه‌کننده‌ی کار در دوران سرمایه‌داری به نقد پیش‌بینی‌های مارکس درباره‌ی سیر آتی سرمایه‌داری می‌پردازند.

در چهارمین پاراگراف این متن پنج پاراگرافی با این تزها روبه‌رو هستیم:



○ مارکس
○ پیتر سینگر
○ محمد اسکندری
○ طرح نو
○ ۱۳۷۹، ۱۴۸ صفحه، ۵۰۰۰ جلد



۱- پیش‌بینی‌های مارکس درباره‌ی سیر آتی تاریخ آشکارا نادرست از کار درآمد. به همین دلیل مارکس و پیروانش نباید نظریه‌های خود را علمی بدانند.^۱

۲- این تز مارکس که با تغییر زیربنای جامعه از سرمایه‌داری به کمونیستی سرشت انسان نیز تغییر

می‌کند نادرست است. و دلیل نادرست بودن آن هم تغییر نکردن سرشت انسان در اتحاد شوروی است!

۳- به اعتقاد آقای سینگر «اکنون می‌دانیم که... رفتارهای ما ریشه در تاریخ تکامل ما دارد. تاریخ تکامل آن موجوداتی را گزینش کرده است که قادرند تولید مثل کنند و بقای فرزندان را تضمین کنند.»

اگر تصور کرده‌اید به علت خلاصه بودن یادداشت ابتدای کتاب نویسنده خود را از آوردن دلیل بی‌نیاز دانسته و در متن کتاب هر جا می‌خواسته موضوعی را رد کند فهرستی از دلایل را ارائه داده است، با خواندن کتاب امید شما به یأس تبدیل می‌شود. نویسنده در متن نیز به اندازه‌ی همین یادداشت خود را از آوردن دلیل بی‌نیاز دانسته است. با گفتن «اکنون ما می‌دانیم...» یا «به قدری آشکارا نادرست...» دیگر نیازی به آوردن دلیل برای چیزی که آشکارا نادرست می‌شمارد نمی‌داند. هر جا خواسته دلیلی هم بیاورد مانند همین یادداشت دلایل مغشوش و نادرستی ارائه کرده است، مثلاً در همین یادداشت در پاراگراف سوم نقد مارکس از سرمایه‌داری را ارزشمند می‌داند و می‌نویسد: «توضیح او (مارکس) درباره‌ی اثرات بیگانه‌کننده‌ی کار در دوران سرمایه‌داری... هنوز ارزشمند است.» اما در پاراگراف بعدی آن‌جا که می‌خواهد نشان دهد چرا این تز مارکس که هر گاه زیربنای جامعه از سرمایه‌داری به کمونیستی تغییر کند سرشت او نیز تغییر خواهد کرد نادرست است، می‌نویسد: «تاریخ اتحاد شوروی با وضوح تمام آن را نشان می‌دهد.» به عبارت دیگر او اعتقاد دارد زیربنای اقتصادی در اتحاد شوروی کمونیستی بوده است اما با این حال خودپسندی و خودخواهی و نابرابری طلبی از سرشت انسان‌هایی که با این زیربنای اقتصادی زندگی می‌کرده‌اند از بین نرفته است. پیش فرض درست پنداشته شده‌ی این تز کمونیستی بودن زیربنای اقتصادی اتحاد شوروی است که «با وضوح تمام» و «آشکارا» نادرست است زیرا اگر این زیربنا کمونیستی و لاقال غیرسرمایه‌داری می‌بود باید در آن اثرات بیگانه‌کننده‌ی کار مشاهده نمی‌شد. مگر خود

نظرات مارکس درباره‌ی از خودبیگانگی و شرایط حذف آن و رسیدن به جامعه‌ی عاری از طبقات و مالکیت خصوصی و البته از بین رفتن کامل از خودبیگانگی آن‌قدر روشن و زیاد است که نفهمیدن موضوع بیش از آن که به قوای

دماغی مربوط باشد ظاهراً از جایگاه طبقاتی برمی‌خیزد. مارکس در ایدئولوژی آلمانی، که در ردیف نخستین آثار او محسوب می‌شود، می‌نویسد: «این بیگانگی» البته تنها می‌تواند با توجه به دو پیشگزاره عملی ملغا گردد. ... این دو پیشگزاره، مستلزم افزایش هنگامی در نیروی مولد، درجه‌ی بالایی از توسعه آن است. و از سوی دیگر، این توسعه نیروهای مولد، پیشگزاره عملی مطلقاً لازمی است، زیرا بدون آن، نداری و بی‌چیزی، کمبود، فقط همگانی می‌شود، و به سبب کمبود، مبارزه بر سر لوازم ضروری دوباره آغاز خواهد شد و همان پلیدی‌های کهنه ناگزیر باز خواهد گشت.»^۲

مارکس هم‌چنین در «نقد برنامه‌ی گوتا» که جزو آخرین نوشته‌های اوست به روشنی این موضوع را شرح می‌دهد. «در مرحله‌ی اولیه‌ی جامعه‌ی کمونیستی، یعنی در آن موقعی که این جامعه، پس از دردهای طولانی زایمان، از بطن جامعه سرمایه‌داری بیرون می‌آید، این کمبودها اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. حق هیچ‌گاه نمی‌تواند در مرحله‌ی بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و تحولات فرهنگی تابع آن قرار گیرد. تنها در مرحله‌ی بالاتر جامعه‌ی کمونیستی، یعنی پس از این که تبعیت اسارت بار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، و به همراه آن هنگامی که کار از یک وسیله‌ی (معاش) به یک نیاز اساسی زندگی مبدل گردد و بالاخره هنگامی که نیروهای تولیدی همراه با تکامل همه جانبه‌ی افراد جامعه افزایش یابد و چشمه‌های ثروت تعاونی جامعه فوران کند، تنها در آن زمان می‌توان از افق محدود حقوق بورژوازی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد که: «از هر کس بر حسب توانایی، به هر کس بر حسب نیاز.»^۳ پس بدون پیشرفت گسترده در عوامل تولید اصولاً نمی‌توان به جامعه‌ی غیرطبقاتی اندیشید. آیا رشد روزافزون تکنولوژی و به‌کارگیری روبات‌ها و کامپیوتر و اینترنت همان پیش‌گزاره‌ی عملی مطلقاً لازم برای لغو از خودبیگانگی انسان و کار نیست؟ آقای سینگر به راحتی جمله‌ی خود را با «اکنون می‌دانیم

مناسفانه کتاب مارکس نوشته‌ی پیتر سینگر نه تنها کمکی به شناخت اندیشه‌های مارکس نمی‌کند بل که ممکن است خواننده ناآشنا یا کم‌آشنا با اندیشه‌های مارکس را گمراه کرده به او مارکسی را معرفی کند که اساساً وجود ندارد و ساخته و پرداخته‌ی نویسنده است

نظریه‌های مارکس را که سه زمینه‌ی اقتصاد (انگلیسی)، فلسفه (آلمانی) و مبارزه اجتماعی (فرانسوی) را به هم گره می‌زند و یک مدل پیچیده و همه‌جانبه ارائه می‌دهد نمی‌توان به صورت تفننی و باری به هر جهت نقد کرد

آقای سینگر این تز مارکس درباره‌ی نقد نظام سرمایه‌داری را ارزشمند نمی‌داند؟ آیا ایشان می‌پندارند که در اتحاد شوروی کارمزدوری و از خودبیگانگی انسان از بین رفته بود؟ مگر مشخصه‌ی اصلی جامعه کمونیستی از دیدگاه مارکس این نیست که شرایط تولید و ابزار آن به حدی از رشد برسد که دیگر انسان‌ها برای معیشت کار نکنند و هر کس به اندازه‌ی توانش کار کند و به اندازه‌ی نیازش بهره‌بردار شود؟ کدام یک از این پارامترها در اتحاد شوروی اتفاق افتاد که ما نتیجه بگیریم در این کشور زیربنای اقتصادی تغییر کرده بود و از سرمایه‌داری به کمونیستی تغییر شکل داده بود؟

نظرات مارکس درباره‌ی از خود بیگانگی و شرایط حذف آن و رسیدن به جامعه‌ای

عاری از طبقات و مالکیت خصوصی و البته از بین رفتن کامل از خودبیگانگی

آن قدر روشن و زیاد است که نفهمیدن موضوع بیش از آن که

به قوای دماغی مربوط باشد ظاهراً از جایگاه

طبقاتی برمی‌خیزد

که...» آغاز می‌کند آن‌گاه بدیهی‌ترین مقدمه را برای بعیدترین تالی به کار می‌گیرد. او در یادداشت یک صفحه‌یی خود برای خواننده‌ی ایرانی می‌نویسد «اکنون می‌دانیم که... رفتارهای ما ریشه در تاریخ تکامل ما دارد. تاریخ تکامل آن موجوداتی را گزینش کرده است که قادرند تولید مثل کنند و بقای فرزندانشان را تضمین کنند.» آیا هیچ موجودی را حتی، آمیب‌ها و ویروس‌ها را، می‌شناسید که بدون تولید مثل و تضمین شدن بقای فرزندان آنها ادامه حیات داشته باشند و تکامل یابند؟ پس چرا این دانشمند اتفاقاً جانورشناس چنین خبط بزرگی مرتکب می‌شود؟ چون او می‌پندارد انسان همیشه همان‌گونه که در جامعه‌ی سرمایه‌داری چنین است باید برای تولید مثل و تضمین بقای فرزندانش حرص بورزد و خودخواه و نابرابرطلب شود! به همین دلیل فکر می‌کند میمون‌های حریص و طماع که فقط به فکر فرزندان خود بوده‌اند تکامل پیدا کرده‌اند و انسان شده‌اند! به همین دلیل مالکیت خصوصی و خودخواهی و از جزو سرشت انسان است و بدون آن بی‌معنا است.^۴ در صورتی که تاریخ زندگی انسان به صورت اشتراکی و بدون طبقات اجتماعی، قدمت و کمیت زمانی به مراتب بیشتری نسبت به زندگی تحت طبقات و مالکیت خصوصی دارد. ویل دورانت در تاریخ تمدن می‌نویسد: «در مراحل اولیه‌ی تکامل اقتصادی، غریزه‌ی مالکیت فقط منحصر به اشیای شخصی و عادی بود... نسبت به سایر چیزها به اندازه‌ی حس مالکیت ضعیف بوده است که نه تنها باید گفت چنین مالکیتی فطری و جبری انسان نبوده، بلکه برای پیدا شدن مفهوم آن تلقینات مستمری ضروری داشته است.»^۵

اما اینها اشکالات اساسی این کتاب نیست، اشکال اساسی آن از عدم درک درست علم و روش‌های پیش‌بینی است. او در یادداشت ابتدای کتاب و در متن آن، نظام فکری مارکس را یک نظام غیر علمی می‌داند و همان‌گونه که در ابتدا اشاره کردیم عمده‌ترین دلیل غیرعلمی بودن نظریه‌های مارکس را نادرست درآمدن پیش‌بینی‌های او می‌شمارد، و این نشان‌دهنده‌ی این است که آقای سینگر نه تنها مارکس را نمی‌شناسد بلکه اصولاً نمی‌داند علم چیست. برای این که بدانیم یک نظریه علمی هست یا نه، نخست باید بدانیم علم چیست. آینشتاین در این باره می‌گوید: «علم کوششی است برای آن که گوناگونی آشفته‌ی تجربه‌ی حسی ما را به دستگاهی فکری که از نظر منطقی یکنواخت است مرتبط سازد.»^۶ به عبارت دیگر برای این که یک نظریه را علمی بدانیم کافی است آن نظریه از انسجام درونی برخوردار باشد. حال اگر به این نظریه که از انسجام درونی برخوردار است پدیده‌های زیادی را توضیح دهد و نقاط برخورد مشخصی با واقعیت را نیز نشان دهد و در عمل هم درست از کار درآید، در آن ناحیه معتبر است، در غیر آن صورت هنوز یک نظریه‌ی علمی است اما دیگر فاقد اعتبار است. یا فقط در حوزه‌ی خاصی اعتبار دارد. مثلاً تمام فرمول‌های فیزیکی که امروزه در دبیرستان تدریس می‌شود و مربوط به گالیله یا نیوتون است

سرمایه‌ی ثابت نسبت به سرمایه‌ی متغیر بالاتر نرفته است؟ آیا ترکیب ارگانیک سرمایه رو به رشد نیست؟... اگر نتوانیم هیچ خللی در سیستم نظری بحث وارد کنیم یا آکسیوم‌ها نادرست هستند یا نتیجه‌ی ما در مورد نزولی نبودن نرخ سود شتابزده و نادرست است؟

یک نظریه اگر دارای انسجام درونی منطقی باشد هرگز قابل نادیده گرفتن نیست آن را فقط باید پالایش کرد. در نظریه‌های مربوط به علوم طبیعی مانند فیزیک چون آزمایش‌کننده و آزمایش شونده عمدتاً و علی‌الاصول بر هم تأثیر نمی‌گذارند^۷ تحلیل آنها آسان‌تر است. اما در علوم اجتماعی چون بین آزمایش‌گر و موضوع آزمایش تعامل وجود دارد تحلیل علمی بودن یا درستی و نادرستی نظریه‌ها پیچیده‌تر می‌شود.

نظریه‌های مارکس را که سه زمینه‌ی اقتصاد (انگلیسی)، فلسفه (آلمانی) و مبارزه اجتماعی (فرانسوی) را به هم گره می‌زند و یک مدل پیچیده و همه‌جانبه ارائه می‌دهد نمی‌توان به صورت تفننی و باری به هر جهت نقد کرد. آقای سینگر به موضوع آن قدر که باید و شاید اهمیت نداده است به همین دلیل نقد یا توصیف او از مارکس بیشتر به یک انشای مطول دبیرستانی می‌ماند تا یک کتاب جدی! البته خوشبختانه مترجم کتاب آقای اسکندری کار خود را بسیار جدی گرفته است و ترجمه‌ی بسیار خوبی از این کتاب ارائه داده است. اگر خود کتاب را نباید زیاد جدی گرفت اما بی‌شک مترجم جوان و سخت‌کوش آن را حتماً باید جدی گرفت و منتظر ترجمه‌های خوب و دقیق او بود.

پاورقی :

- ۱- نگاه کنید به فصل دوم و به ویژه فصل دهم کتاب که نویسنده، نظریه‌های مارکس را یکسره غیرعلمی می‌داند.
- ۲- کارل مارکس، فردریش انگلس، گئورگی پلخانف، لودویگ فونر باخ و ایدنولوزی آلمانی، ترجمه پرویز بابایی، نشر چشمه، ۱۳۷۹، صفحه ۳۱۴.
- ۳- کارل مارکس، نقد برنامه‌ی گوتا
- ۴- شاید به همین دلیل است که او از انسان‌ها ناامید شده است و هم‌اکنون بنیان‌گذار و رییس طرحی برای حمایت از شامپانزه‌ها، اورانگوتان‌ها و گوریل‌ها شده است.
- ۵- تاریخ تمدن ویل دورانت صفحه ۲۲
- ۶- آلبرت آینشتاین، فیزیک و واقعیت، ترجمه محمدرضا خواجه‌پور، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۶۳، صفحه ۶۵.
- ۷- هر چند این موضوع حتی در علوم طبیعی هم دیگر معتبر نیست. در فیزیک کوتاتوم طبق اصل عدم قطعیت ما نمی‌توانیم بدون تأثیر بر موضوع مورد مطالعه و آزمایش خود به نتایج برسیم، و این یک خلصت ذاتی ماده است نه ناشی از خطای اندازه‌گیری ما!

امروزه فقط به عنوان فرمول‌هایی مطرح‌اند که در محدوده‌ی خاصی اعتبار دارند. این فرمول‌ها بدون استثنا در اندازه‌گیری دقیق و در سرعت‌های بالا معتبر نیستند. آیا باید تئوری‌های گالیله و نیوتون را غیرعلمی بدانیم؟ اگر می‌خواهید نشان دهید یک نظریه غیرعلمی است، باید تناقضات درونی آن را نشان دهید، نه آن که بدون هیچ توضیحی بگویید چون فلان پیش‌بینی آن نادرست است، پس کل نظریه غیرعلمی است. (البته آقای سینگر خود را از آوردن دلیل برای نادرستی پیش‌بینی هم بی‌نیاز می‌داند مثلاً به نظر ایشان این گفته‌ی مارکس «که فاصله‌ی درآمدی بین سرمایه‌دارها و کارگران افزایش خواهد یافت» آشکارا نادرست است و دلیل هم نمی‌خواهد!)

برای نشان دادن ادعاهای غیرعلمی سینگر نیاز به بررسی همه آنها نیست، یا حداقل در حوصله‌ی این مقاله کوتاه نمی‌گنجد. اما برای نشان دادن مشتبی نمونه خروار یکی از این پیش‌بینی‌ها را بررسی می‌کنیم. این که «آهنگ سود نزول خواهد کرد» از نظر آقای سینگر یکی از پیش‌بینی‌های آشکارا نادرست مارکس است. مارکس صحبت از گرایش نزولی نرخ سود می‌کند. حال باید دید مارکس با چه استدلالی و با کدام آکسیوم‌ها یا قضیه‌های اثبات شده‌ی قبلی خود به این نتیجه رسیده است. اگر هم در واقعیت نشان دهیم که نتیجه‌گیری او عملاً درست نیست، باید نخست دلیل نادرست بودن آن ساختار منطقی‌یی را که نظریه را از آکسیوم‌ها به واقعیت تجربی می‌رساند نشان دهیم. در این مورد خاص باید سلسله دلایل‌هایی را که مارکس برای گرایش نزولی نرخ سود در نظر داشته بررسی کنیم، و بعد نقطه یا نقطه‌هایی که منشأ انحراف در سلسله دلایل‌ها شده است را نشان دهیم. در این صورت باز کل نظریه درست است فقط یک اشتباه تحلیلی ما را به نتیجه‌ی غلط رسانده است.

و اما سلسله دلایل مارکس برای گرایش نزولی نرخ سود به طور مختصر چنین است: در تکامل نظام سرمایه‌داری، سرمایه برای ارزان کردن کالا از یک طرف و انباشت سرمایه از طرف دیگر تمایل به بالا بردن سطح یا حجم سرمایه‌ی ثابت نسبت به سرمایه‌ی متغیر دارد. این بدان معنا است که ترکیب ارگانیک سرمایه رو به رشد است. بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه به این معنا است که هر چه حجم یا مقدار سرمایه‌ی ثابت نسبت به سرمایه‌ی متغیر افزایش یابد نرخ سود کاهش پیدا می‌کند. این بدین معنی نیست که مقدار مطلق سود کاهش پیدا می‌کند. بل که بدان معنی است که نسبت کلی و عمومی سود نسبت به کل سرمایه‌گذاری انجام شده سیر نزولی پیدا می‌کند.

حال اگر ما طبق آمار نشان دهیم (باز هم یادآوری می‌کنم آقای سینگر خود را از اقامه کردن هر دلیلی بی‌نیاز دانسته‌اند!) طی قرن گذشته گرایش عمومی نرخ سود نزولی نبوده است باید نشان دهیم کجای این نظریه اشکال دارد، آیا سرمایه گرایش به ارزان کردن کالا ندارد؟ آیا سطح یا حجم